

درس ششصد و هشتاد و پنجم

کیفیت اخذ جنس از ماده و فصل از صورت بنا بر حکمت مشاء (۵)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صحبت در کیفیت اخذ جنس از ماده و فصل از صورت بنا بر مسلک باب ایساغوجی و کلیات خمس بود و مشربی که مرحوم آخوند بر آن مشرب مَشی کردند ماده به عنوان اینکه اصالت در ابهام خود دارد جنبه فعلیت دارد و لذا ما می توانیم جنس را از ماده اخذ کنیم و به عنوان یک مابه الاشتراک به همه انواع تعمیم بدهیم و همین طور صورت از آنجایی که جنبه امتیاز و تعین و تشخیص دارد و در این تعین و تشخیص فعلیت دارد ما فصل را باید از صورت انتزاع کنیم.

این مطلب و مسلکی بود که تا به حال فلسفه مشاء و همین طور مرحوم آخوند و غیره که امثال بوعلی و اینها باشند به این مسئله می رسیدند گرچه مرحوم بوعلی در اینجا مطلبی دارد، البته ایشان به این مسئله ای که مرحوم آخوند در اینجا اشاره می کنند نرسیده است ولی باز یک قدری مطلب را از سادگی خودش بیرون می آورد و می گوید: این قدر هم ساده فکر نکنید که فصل را بخواهید از صورت بگیرید و تصور کنید که مابه الامتیاز برایتان مشخص شده است و آن **حقیقة الشیء** برای شما منکشف شده است. ظاهراً او هم همین را می خواهد بگوید متنها مطلب در یک ابهام باقی مانده و با این ابهام، ایشان رد می شوند در اینکه حقایق اشیاء را فقط خدای متعال که ﴿عَلِمَ آلَ غَنَىٰ بِّبِ وَالشَّهَادَةَ﴾^۱ هست می تواند آن مسئله را بفهمد و ادراک کند و معرفت به کُنه ذات اشیاء داشته باشد و دیگران فقط صور ظاهر می بینند و یک اعراض و لوازمی می بینند متنها بر اجتماع آن اعراض حکم فصلیت شیء می کنند و خیال می کنند که حقیقت شیء همان است؛ همین که به یک غنم نگاه می کند و سر او را به آن شکل می بیند و پوست او را به آن قسم می بیند و کیفیت صوت او را به آن شکل مشاهده می کند و خصوصیتی را که از نقطه نظر مسائل و خواص خود لحم و ویتامین هایی که دارد و کیفیت مزه ای که دارد و ذوق و امثال ذلک روی هم رفته برای او یک صورت متعین و مشخص پیدا می شود که اسم او را غنم می گذارد. در حالی که مطلب این طور نیست. یک جنبه ظاهر و یک اعراضی را در اینجا مشاهده کردید که اگر ذوق است

۱. سوره توبه (۹) آیه ۹۴. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۰۷:

«آن است خداوند دانای پنهان و آشکار.»

به کیفیات می‌رود، اگر کم است به مقوله مقادیر می‌رود، اگر کیفیت رأس و پا و اینهاست به مقوله وضع و امثال ذلک می‌رود و همه به اعراض برمی‌گردند و هیچ کدام از اینها نمی‌تواند که مشخص خود شیء باشد.

مثال برای تشخیص صورت از ماده

دلیلش این است من باب مثال شما یک مجسمه‌ای بسازید که این مجسمه عین غنم باشد. آیا قبل از اینکه به او دست بزنید شما تشخیص می‌دهید این غنم هست یا نه؟ چشم شما همان عرضی را می‌بیند که در غنم واقعی می‌بیند و سر سوزنی تفاوت نمی‌کند و در وهله اول می‌گویید: **هَذَا غَنَمٌ**، یک مقداری جلوتر می‌روید می‌بینید ایستاده و تکان نمی‌خورد [با خود می‌گویید: این غنم چرا خوابش برده است؟! قضیه چیست که این به این کیفیت هست؟! بعد می‌روید دست می‌زنید، حتی اگر حرکت هم بکند مثل آن قضیه سامری ﴿عِجْلًا جَسَدًا لَّهُ خُورًا﴾^۱، ﴿فَقَبْضَاتٌ قَبْضَةٌ مِّنْ أَثَرِ الرَّسُولِ﴾^۲ در آن جریان، این یک گوساله‌ای است به این کیفیت، این گوساله گرچه وجود خارجی ندارد ولی بالأخره صورت و خصوصیات را دارد و حتی اگر دست به او بزنید و در تمام اینها جلوتر بروید حالا شما در آن [غنم]، خصوصیات اجزای ماده غنمیت خارجی را درست کنید - بالأخره الآن تکنولوژی آمده و می‌توانید چنین کاری انجام بدهید - و هرچه بکنید بالأخره ترکیب و مَج و مونتاژ کردید، این مواد و اجزاء را باهم مخلوط کردید. صورت شیء را درست نکردید بلکه اجزاء را با همدیگر جمع کردید و آن تبدیل به غنم شد و یک پوست هم روی آن انداختید و پشم و فلان و این حرف‌ها، می‌گویید: **هَذَا غَنَمٌ** و کسی هم نمی‌فهمد! تکان می‌خورد و اگر لحمش را بردارید مزه لحم می‌دهد. آن واقعه الشیء ای که آمده این را از بقیه جدا کرده است یک چیزی ته دلتان می‌ماند که این بالأخره آن نیست. اینکه این، آن نیست پس چه چیزی است که در نهایت مسئله می‌گوییم: این نمی‌تواند او باشد؟ این را ما درست کردیم و این را ما سرهم کردیم و این را ما ترکیب و مونتاژ کردیم تا به این وضع و به این کیفیت درآمده است. آن عبارت از صورت آن چیزی است که ذهن شما به نحو ابهام به سمت او کشیده می‌شود ولی نمی‌تواند به آن دسترسی پیدا کند و امکان هم ندارد.

شما اگر تا قیامت بنشینید و فکر کنید که چه شده که این غنم شده است نمی‌فهمید. اگر تا قیامت فکر کنید که چه شده که این بقر شده و این غنم شده و آن جَمَل شده و او انسان شده است، به آنچه شده است

۱. سوره طه (۲۰) آیه ۸۸. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۸۹:

«[بنابراین برای ایشان] گوساله‌ای که جز هیکل و جسدی بیش نبود (و روح نداشت) و صدای گوساله می‌داد بیرون آورد.»

۲. سوره طه (۲۰) آیه ۹۶. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۹۲:

«مقداری از این زینت آلتی که در تحت ید رسول است و متعلق به اوست بگیرم.»

نخواهید رسید! چون ما که به مجردات دسترسی نداریم ما به آن صور مجردة نوعیه اطلاع نداریم. آنچه که ما اطلاع داریم عبارت از همان چیزی است که چشم ما می‌بیند و گوش ما می‌شنود و لامسه ما احساس می‌کند و به این می‌گوییم: غنم! چون می‌بینم آن کمیّش از این بیشتر است، به او می‌گوییم: بقر! کجا به خاطر کمیّت است؟! شاید شما گوسفند به اندازه بقر پیدا کنید، یک گوسفند هشتصد کیلویی، یک تُنی [اصلاح] نژاد شده و فلان درست کنید، دیگر تمام شد؟! نه، باز این غنم است متنها غنمی است که بزرگ است. بقر را شما کوچک کنید به اندازه گوسفند بشود وقتی نگاه می‌کنید می‌بینید یک فرق بین این و آن هست! آن فرق از کجاست؟ آنچه بین این هست و بین آن نیست! دو سنخ هستند، گرچه از نظر وزن یک اندازه و پوستشان یکی است پشمشان و خصوصیات و اعراضشان یکی است ولی یک فرقی بین این دو هست که از همدیگر تمایز پیدا می‌کند، آن فرق در کجاست؟ آن صورت، صورت نوعیه است؛ آن صورت نوعیه‌ای است که باعث شده شما این فرق را به نحو اجمال مشاهده کنید نه به نحو تفصیل.

آسان نبودن ادراک حقیقت صورت

فقط کسی می‌تواند این نحوه تفصیل را ادراک بکند که نفسش به همان حقیقت صوریه‌ای متصل باشد که آن حقیقت صوریه تنازل در آن عالم پیدا می‌کند و به شکل غنم ظهور پیدا می‌کند و در عالم خارج جنبه مادی و جسدیت پیدا می‌کند. آن شخص می‌تواند کیفیت صورت‌بندی حقیقت مجردة مبدأ برای نزول این صورت را [ادراک کند] - ببینید اینکه الآن توضیح می‌دهم همان چیزی است که می‌خواهیم در اینجا مطرح کنیم؛ این همان است متنها با این بیان - آن کسی می‌تواند آن حقیقتی را که از آن وجود بالصرافه که دارد شکل و کیفیتش تغییر پیدا می‌کند و به آن صورت ملکوتیه‌ای درمی‌آید که نتیجه و مآلش همین است که شما الآن دارید در خارج می‌بینید، آن شخص فقط می‌تواند به صورت اشیاء اطلاع پیدا کند آن شخص می‌داند چه شده است که این غنم است و چه شده است که این بقر است.

نفس امام علیه‌السلام مدیر و مدبّر و مجری نزول فیض

آن شخص می‌داند و این فقط کسی است که می‌تواند بر ملکوت غلیبا نه سُفلی که عالم بزرخ و مثال است در آنجا اشراف پیدا می‌کند، او می‌تواند کاملاً نسبت به این قضیه اطلاع پیدا کند و حقایق اشیاء در دستش باشد که در وهله اول نفس امام علیه‌السلام است که خود او مجری این نزول فیض است یعنی نفس خود امام سازنده است و آن مدیر و مدبّر است و طبعاً وقتی که یک حقیقتی خودش حقیقت مولّده است طبعاً شاعر نسبت به تولید و مولّد و متولّد خود هم خواهد بود. یکی نفس امام علیه‌السلام است و دیگری شخص ولیّ است که

می‌تواند، و او کسی است که مراتب اسماء را درنور دیده و نسبت به آنها جنبه فعلیت برای خودش پیدا شده است او می‌تواند آن کیفیت تغییر و تبدل اسم را از کلی به جزئی به دست بیاورد. در این صورت مسئله روشن می‌شود و از آنجایی که مرحوم بوعلی تا حدودی مسئله را دریافته ولیکن به حقیقت مطلب نرسیده است، مطلب را به کل رد می‌کند.

مرحوم ملاصدرا در اینجا با یک عبارت دیگری [بیان می‌کند] که قدری با آنچه که ما گفتیم فاصله دارد. چون این مسئله‌ای که گفتیم قدری عمیق‌تر و دقیق‌تر هست. [مرحوم ملاصدرا] با یک عبارت دیگری به واسطه جهاتی که برای ایشان به واسطه کشف، پیدا شده [بیان می‌کند] و ما می‌توانیم مطلبی که ایشان در اینجا می‌گویند یک نوع افاضه بدانیم که یک نوع افاضه و عنایت آمده است. واقعاً مسئله، مسئله عالی و راقی است که ایشان مطرح کردند. البته آن حواشی که هست را عرض خواهیم کرد چه مطالبی دارد. حالا فعلاً راجع به این قضیه باید بگوییم که این چنین کسی می‌تواند این مسئله را ادراک کند.

بررسی مسئله از نظر فلسفه اشراق

علت حدوث شیء، موجب بقاء شیء، بنابر فلسفه اشراق

تا اینجا آنچه را که به نظر می‌رسد از نقطه نظر حیثیت عرفان نظری در اینجا مطرح است و اما از نقطه نظر فلسفه و مبانی حکمی که از این نقطه نظر بخواهیم مسئله را بررسی کنیم مطلب طور دیگری خواهد شد. بنابر فلسفه اشراق و حکمت ذوقی؛ [مطلب] این است که هر شیئی که در این عالم ظهور خارجی پیدا می‌کند براساس یک سلسله علیتی است که آن سلسله علیت همان طوری که موجب حدوث شیء است موجب بقاء شیء هم خواهد بود یعنی وقتی که شما یک شیء را در نظر می‌گیرید، الآن تصور نکنید که ارتباط او با مبدأ قطع شد؛ مثل بچه‌ای که از مادر متولد شود دیگر کاری با مادرش ندارد و اگر با شیر خشک هم تغذیه کند زنده می‌ماند.

ظهور تمام اشیاء موجود در عالم براساس قاعده و قانون علیت

این مسئله این طور نیست بلکه این قضیه، قضیه‌ای است که مسئله به عنوان نفس تعین شیء در خارج است، یعنی خود تعین شیء در هر لحظه از لحظات بقاء و کینونیش به اتصالی است که دارد و آن اتصال اگر بخواهد قطع شود طبعاً آن تعین هم منعدم خواهد شد! قضیه مثل چراغ می‌ماند؛ الآن این چراغی که بالای سر ما این طرف و آن طرف روشن است این یک تعین خارجی دارد ولی این تعین خارجی یک تعین جدای از آن مبدأ نیست. ما شکی نداریم بر اینکه این حقیقتی که الآن در اینجا ظهور پیدا کرده است یک ریشه‌ای دارد و در

این مسئله که ریشه و اصل دارد شک نداریم ولی اینکه آیا وجودش باقی است به بقاء آن ریشه و عدمش محقق است به عدم آن اصل و آن ریشه، چه موقع برای انسان حاصل می‌شود؟! وقتی که انسان کلید را بزند، وقتی که زد و خاموش شد همان لحظه دیگر نه تعینی وجود دارد نه تشخیصی وجود دارد! تمام شد! دوباره کلید را بزند دوباره تعین و تشخیص پیدا می‌شود. شما الآن نمی‌بینید اینکه الآن در اینجا روشن است اصلش کجاست. مثلاً اصل آن در نیروگاهی است که در سدّ دز هست، اصلش در نیروگاهی است که آن توربین‌ها در فلان شهر کار می‌کنند چرخ‌ها چرخ‌ها را حرکت می‌کنند این اصل را شما نمی‌بینید بلکه این را که در اینجا هست می‌بینید! چه موقع برایتان مشخص می‌شود؟ وقتی که نگاه بکنید یک دفعه می‌بینید برق رفت! برق رفت چه شد؟ عجب! آقا برق رفت! بله، برق رفت! خب نیروگاه است و از کار افتاده دیگر! یا اینکه آب‌ها خشک شده است و این کار نمی‌کند و باید دنبال یک چیز دیگر برویم! الآن که برق رفت شما این «رفت» را تا می‌گویید، به آن اصل می‌زنید و به این دیگر کار ندارید که این الآن هست یا نیست. این تغییری که برای شما در اینجا حاصل می‌شود به همان حقیقت و اصل شیء برمی‌گردد یعنی سراغ علت می‌روید که چرا علت قطع شده است؟ کاری به معلول ندارید یعنی به محض اینکه این معلول برای شما تعین پیدا کرد فوراً شما سراغ علت رفتید که چرا علت قطع شد. تمام اشیائی که در عالم هستند همه براساس قاعده و قانون علیت ظهور پیدا می‌کنند.

حقیقت وجود اعلیٰ و اشرف از ماده و صورت

آن علیت برای شیء هست که موجب تبلور و ظهور خارجی شیء است کاری به ماده و صورت نداریم! ماده چیست؟! صورت چیست؟! این حرف‌ها چیست؟! آن علیتی که در آنجا دارد می‌آید و پشت صحنه هست و خود را نشان نمی‌دهد آن حیثیت عِلّی است که در اینجا یک امر مشخص و متعین درست کرده است و آن عبارت از همان **صورةُ الشیء** است؛ هم ماده درست می‌کند هم صورت درست می‌کند. نه اینکه یک ماده مشترک درست بکند و یک صورت مخصوص و مشخص! یک علیت بیشتر نیست که آن علیت هم ماده است هم صورت است. ماده و صورت است، نه به معنای امر مشترک بلکه به معنای یک حقیقتی که آن **حقیقةُ الشیء**، **كُلُّ صَوْرَةٍ لَا مَادَّةٌ وَ صَوْرَةٌ! آن كَلَّةُ صَوْرَةٌ**، یعنی همان نفس الوجودی که الآن منقلب شده است. مگر نفس الوجود ماده دارد؟! شما ماده در نفس الوجود دارید؟! آیا آن وجود باری تعالی یک ماده‌ای دارد و یک صورتی دارد که ماده‌اش بین او و خلائق مشترک است و صورتش صورت واجب الوجود است و در بقیه ممکن الوجود؟! آیا این طوری است؟! یا اینکه نه، حقیقت وجود اعلیٰ و اشرف از ماده و صورت است؟! پس در این مکتب ذوقی و حکمت ذوقی و فلسفه اشراقی که اینجا به این کیفیت دارد مطرح می‌شود، مسئله به جنبه علیت برمی‌گردد از مبدأ اعلیٰ، از آن حقیقت وجود بالصرافه و بسیط، از آنجا مسئله ریشه‌یابی و

بررسی می‌شود، نه از اینکه در ظاهر یک چیزی می‌بینیم بین اشیاء مشترک است و اسم آن مشترک را جسمیت و مادیت و هیولا می‌گذاریم و اسم آن مختصّش را می‌گذاریم همان صورت نوعیه که آن فصل بر آن صورت نوعیه اخذ می‌شود و در ضمن آن فصلیت مصادیق متعدده‌ای دیگر در آنجا وجود دارد.

ما اصلاً کاری به این نداریم که این جسم است و ماده است و مابۀ الاشتراک دارد و ... ما الآن سراغ علت می‌رویم؛ آن علتی که الآن این تخت، تخت است چیست را حالا کار نداریم. علتی که الآن چراغ روشن است چیست؟ من به آن کار دارم. آیا این نوری که الآن اینجا هست با آن نوری که در آنجا هست باهم اشتراک دارند؟ باهم یکی هستند؟ باهم در یک سطح مقوله هستند؟ این حرف‌ها چیست! این نور برای یک نیروگاه است و این نور هم برای یک نیروگاه دیگر است! این سیم از یک جای دیگر آمده است. گرچه الآن در این اتاق دوتا نور وجود دارد ولی فرض می‌گیریم که این از یک ترانس آمده است و آن از یک ترانس دیگر آمده است. این از یک مولّد، آن از یک مولّد دیگر آمده، فقط شما نور را می‌بینید که با همدیگر مشترک است ولی هیچ ربطی به همدیگر ندارند حالا برحسب اتفاق رنگش مثل همدیگر است خب باشد به من چه! برحسب اتفاق گرمایش مثل همدیگر است خب باشد. این برحسب اتفاق که رنگ و گرمای آن و سایر خصوصیاتش شبیه همدیگر هستند نمی‌آید یک ماده‌ای مشترک بین این دو و یک صورت متمایزه درست کند بلکه اصلاً در اینجا ماده و صورت ندارد! این یک واقعیت است از آنجا آمده و این هم یک واقعیتی است که از یک جای دیگر آمده است و اصلاً ارتباطی به همدیگر ندارند. این از این طرف کشور است و آن از آن طرف کشور است. دو چیز درست شده است دو امر درست شده است دو حقیقت دارد و اصلاً دو چیز مختلف هستند. آن انرژی مولّدش مشابه است ولی مبدأ یکی آب و فشار آبی است که از داخل لوله می‌آید و آن پره‌هایی که آریب هستند شروع می‌کند با یک چرخش شدید گرداندن و وقتی آن می‌گردد توربین شروع به گردیدن می‌کند و با آن آهن‌رباهایی که در دور توربین نصب شده‌اند این مدار الکتریکی حاصل می‌شود و آن مدار حرکت می‌کند داخل سیم می‌رود و آن سیم می‌آید در یک ترانس‌هایی تضعیف می‌شود ولتاژ ۶۰۰۰ می‌شود ۲۲۰ و ۲۲۰ می‌آید در خانه شما و شما الآن این چراغ را روشن می‌کنید و اگر کمتر بیشتر باشد اصلاً می‌ترکد.

یکی هم از آن طرف؛ نیروگاه گازوئیل، گاز، نفت یا هرچه که هست از این طور چیزها، می‌آید بخار تولید می‌کند و آن بخار می‌آید این توربین را می‌گرداند و نیروی بخار می‌آید و این شروع به حرکت می‌کند. اصلاً از ریشه فرق می‌کند اصلش فرق می‌کند نوعش فرق می‌کند کیفیتش فرق می‌کند.

بله، آن ماحصل و نتیجه‌ای که خارج می‌شود عبارت از همان فرکانس‌هایی است که به طور متناوب حرکت می‌کند و می‌آید به این شکل برای ما الآن ظاهر می‌شود و ما اینها را داریم مشاهده می‌کنیم. اینکه الآن دارید می‌بینید دو اصل دارد دو ریشه دارد و با همدیگر تفاوت می‌کنند و اگر این قطع شود شما مشاهده می‌کنید

و آن وصل شود شما مشاهده می کنید آن هم همین طور. یک حقیقت هست و یک واقعیت هست که این طوری
الآن دارد ظهور پیدا می کند.

تجلی ازلی!

بنابراین «این همه عکس می و نقش مخالف که نمود» نتیجه اش چیست؟ «یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد»،^۱ نه دو دفعه تکرار! یعنی یک تجلی می کند و در آن یک تجلی که کرده آن تجلی ازلی بوده نه تجلی زمانی! ما در ازل بودیم چون خدا ازلی بوده و علت هیچ گاه از معلول جدا نمی شود. ما در ازل بودیم صورت ظاهری و مادی ما الآن به این شکل در خارج هست ولی آن حقیقت وجودیه ما در ازل بوده است، به خدائی خدا هم بوده است! نه اینکه یک زمانی خدا بوده و ما صورت وجودی نداشتیم یعنی خدا یک زمانی بود با خودش فکر می کرده است که حالا بنشینیم ببینیم چه کار کنیم و شروع کرده است یکی یکی نقشه کشیدن؛ این را این طوری درست کنیم آن را آن طوری درست کنیم، این را کله اش را این طوری کنیم آن را کج کنیم راست کنیم فلان کنیم بالا کنیم پایین کنیم تا اینکه افراد درست شوند. این آدم که در این دنیا آمده است بالأخره غذا می خواهد لذا گوسفند درست کنیم یک گاوی برایش درست کنیم یک خری برایش درست کنیم که سوار شود. البته خر زیاد درست کرده است - خر زیاد درست کنیم! - متنها بعضی خرها شاخ دارند و بعضی خرها بی شاخ هستند! بیچاره خرهایی که چهارپا راه می روند آنها خر بی شاخ هستند! بعضی خرها خر شاخ دارند و به بقیه شاخ می زنند اینها خر دوپای شاخ دار هستند! بله، این طوری درست کرده است. حالا نمی دانم آنجا خدا عقل کم آورده است؟! قضیه اش چطوری بود؟ ما که نبودیم تماشا کنیم!

یک بنده خدایی بود آدم خوشمزه ای بود می گفت: صبح که ملائکه از خواب بلند می شوند خیلی سرحال هستند و صورتشان را آب می زنند خلاصه صبحانه شان را می خورند شروع می کنند به آدم سازی و کارخانه و فلان! صبح سرحال هستند نقشه ها را خوب می کشند؛ چشم و ابرو و ... هم چنین آدمهایی خوب و خوشگل درست می کنند اینها برای اول صبح هستند! اینها برای برای بعد از صبحانه و بلند شدن هستند! سری اول اینها را درست می کنند. یک مقداری می گذرد نزدیک ظهر که می شود خسته می شوند اینها هم بالأخره خسته می شوند و خلاصه دیگر یک جورهایی دیگر می زنند و اینها برای ظهر هست. بعد از ظهر که می شود می گویند: ای دادبیداد چه موقع ساعت کاری ما تمام می شود؟! این کج و کوله درمی آید! حالا آنجا این طوری می شود یک مقدار از بالاخانه کم می گذارند یک مقدار از پایین خانه کم می گذارند یک مقدار قار و قور شکم و معده و ...

^۱ دیوان حافظ (فروینی)، غزل ۱۷۷.

و همین طوری بیرون می دهند! نزدیکی های نصف شب که دیگر چرتش می گیرد، همین طوری می زند و می رود! [حالا این شخص] افرادی که بودند یک به یک را تقسیم می کرد!! می گفت: تو برای کار نصفه شبی! تو برای شش بعد از ظهری! تو برای اول صبحی!! خیلی قشنگ و خوشگل و فلان و از این طور چیزها دیگر! بر حسب سلیقه خودش اینها را ۴ بعد از ظهری درست می کرد و شش بعد از ظهری درست می کرد و ساعت یازده شب درست می کرد و آن موقع! می گفت: تو موقعی که ملائکه غش کرده بودند درست شدی! به درد هیچی نمی خوری! به او گفتم: تو از زنت راضی هستی؟! گفت: این زن برای ساعت دوازده هست! ساعت دوازده درست شده است! علی کل حال این هم یک طور تصوری است! حالا این هم یک قسم برداشتی است؛

هر کسی از ظنّ خود شد یار من *** وز درون من نجست اسرار من^۱

این واقعه و قضیه عبارت از همان حقیقت صوریه مجزده فصلیه است که آن حقیقت صوریه فصلیه، همان تعین الشیء است.

اگر در یاد رفقا باشد ما در مسئله بین حقیقت ماهیت و کیفیت تحقیقش چه مسئله ای را عرض کردیم، همان مطلب را شما در اینجا بیاورید. آن مطلب را که در آنجا صحبت شد راجع به اینکه ماهیت یک واقعیته خارجی است ولی آن واقعیت خارجی، جدای از وجود بسیط و بالصرافه نیست بلکه همان وجود بالصرافه و بسیط است که ما به او اسم ماهیت می دهیم؛ این اسم ماهیتی که می دهیم ظهور همان وجود خارجی است. حالا این ماهیت گاهی به یک ماهیت دیگر تغییر پیدا می کند نه اینکه ماهیت از بین رفته است و از وجود جدا شده و معدوم شده است و الآن یک ماهیت دیگری به تبع وجود پیدا شده است تا اینکه شما بگویید که ماهیت امر عدمی است. ماهیتی که آن ماهیت را شما مشاهده می کنید نفس الوجود است! منتها آن نفس الوجود الآن در این شکل است! امروز شما نفس الوجود را به صورت لیوان می بینید و فردا همان نفس الوجود را به صورت استکان می بینید پس فردا همین نفس الوجود را شما به صورت خاک می بینید و سه روز دیگر هفته دیگر همین نفس الوجود را به شکل دیگر می بینید در حالی که همه اینها نفس الوجود است! نه اینکه یک ماده ای داریم - توجه کنید! - که در تمام اینها باقی است و فقط صورت عوض می کند؛ یک روز این صورت [فردا صورت دیگر!] نه، ماده و صورت یکی است که الآن آن ماده و صورت این است و فردا ماده و صورت دیگری غیر از این داریم! نه اینکه این ماده اش فردا هست! تا حالا می خواندیم که این یک ماده ای دارد که همان است که دست می گیریم و این طرف و آن طرفش می کنیم و وزن می کنیم؛ این یک ماده ای دارد که همان است که داریم وزن می کنیم و می گوئیم: اینکه داریم الآن وزن می کنیم آن وزنه کاری ندارد به اینکه لیوان روی آن وزن می شود یا

^۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱.

یک چیز دیگر! وزنه می گوید: من می خواهم ببینم وزنش چقدر است؟ نمی گوید: چیزی که الان شما روی من گذاشتید لیوان است یا استکان است یا کاغذ، من به این کار ندارم. وزنه، ما را به اصل الوجود راهنمایی می کند. بعد شما این ماده را بردارید بشکنید و خردش کنید و خمیرش کنید می بینید ماده هست [ولی] صورتش عوض شده است پس صورت یک امر عرضی بود که آمد و رفت و اصل هست.

تا حالا این را می خواندیم و بحثمان این بود. و همین طور همین کاغذ از میلیون ها و میلیارد ها سال پیش بوده است متنها صورتش عوض شده است. یک وقتی پنبه بود، یک وقتی چوب درخت بود، آن چوب درخت قبلاً اصلش [چیز دیگری بوده است] این همان سیر را طی می کند و ماده می آید می آید تا می رسد الان جلوی سرکار فیض آثار قرار می گیرد. اینکه الان جلوی شما قرار گرفته یک حقیقت و ماده ای بوده که به صور مختلف درآمد. فعلاً اینجاست و ما از فردایش خبر نداریم. فردا یکی این را می سوزاند مثل کتابخانه هایی که سوزاندند! در زمان عمر کتابخانه ها را آوردند سوزاندند گفت: ما قرآن داریم نیازی به [روایت یا کتب] نداریم؟! آدم چه بگوید؟! این ماده ای که در اینجاست یک امر سیالی است که هر دو صورت [وجود دارد] تا حالا ... اینجا مرحوم آخوند چیز دیگر می خواهد بفرماید، می خواهد بفرماید: این یک تفکر سطحی و یک تفکر بدوی است. تفکر اصل این است که ما اصلاً ماده بدون صورت تابه حال نداشتیم! در هر لحظه شما یک شیء داشتید که هیچ ارتباطی به قبل ندارد. چه ربطی به قبل دارد؟! شما در هر لحظه یک تجلی دارید، این نه ارتباطی به قبلش دارد و نه به بعدش دارد. در این لحظه تجلی این است، فردا در این لحظه تجلی چیز دیگری است و به این چه مربوط است؟! پس چرا می گویی: یک امر سیال؟! ما امر سیال نداریم اصلاً! این عبارت از همان حقیقت وجودیه ای است که آن حقیقت وجودیه، در هر ثانیه، در هر دهم ثانیه، در هر صدم ثانیه، در هر یک میلیونیم ثانیه، که اصلاً ثانیه نمی تواند در او قرار بگیرد و مافوق ثانیه و زمان است، آن مافوقیت ثانیه و زمان است که برای شما که در ثانیه قرار گرفتید این طور آمده است. اگر شما در ثانیه قرار نمی گرفتید و آن چشمتان باز بود آیا او را در ثانیه می دیدید یا در امر ثابت می دیدید؟! یک امر ثابت است و آن امر ثابت اتصالیه هر روز یک شکلی به خود می گیرد.

پس این در واقع یک امر است نه اینکه یک ماده است و شکلش عوض می شود. یک حقیقتی است که آن حقیقت، در هر تشکلی که به واسطه ظروف مختلفه پیدا می شود به یک صورت خودش را نشان می دهد و به یک شکل خودش را نشان می دهد و به اصطلاح به یک واقعیت خودش را نشان می دهد. بعد ما افراد و اشیائی می بینیم؛ آن انسانی که یک دفعه دارد می خندد یک واقعیت دارد و آن آدمی که دارد اخم می کند یک واقعیت

^۱. تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ج ۳، مقدمات لازم، مقدمه سوم؛ سوزانیدن کتابخانه اسکندریه و غیره، ص ۴۳۶.

است گرچه بدنش یکی است ولی آن حالتش دوتا است و دو حالت مختلف است که این دو حالت مختلف از یک وجود نشئت می‌گیرد. این یک حالت، این یک حالت، این یک حالت، این یک حالت، هرکدام از این حالت‌ها وجودهای مختلف با علت مختلف دارند. آن علت حالت خنده بوده شما خنده را در ظاهر می‌بینید و آن علت در باطن آمده حالت قهر پیدا کرده شما حالت قهر مشاهده می‌کنید. این آن چیزی است که مرحوم آخوند در اینجا می‌خواهند به‌عنوان مسئله جدید بفرمایند. حالا این چند خط را اگر ما بخوانیم من خیال می‌کنم که یک قدری تسریع پیدا شود.

این مطلب مرحوم آخوند که قضیه کیفیت علت است و آن علت آمده، مسئله را به اینجا رسانده که از لابه‌لای مطلب ایشان فهمیده می‌شود و روشن می‌شود، این مطلب را داشته باشید و خوب به آن برسید آن وقت بعد می‌رویم سراغ آن مسئله‌ای که مطرح کردیم.

فَقَدْ ظَهَرَ وَجْهُ كَوْنِ الْجِنْسِ فِي مَاهِيَةِ الْجَسْمِ مَأْخُذاً مِنَ الْهَيْوَلِيِّ وَالْفَصْلِ مِنَ الصُّورَةِ^۱

ایشان می‌فرمایند: با این بیانی که گفتیم: دیگر اشکالی به مبانی مشاء وارد نمی‌شود به‌خاطر اینکه ماده عبارت از ابهام محض است و صورت عبارت از تعیین محض است پس جنس را باید از ماده بگیریم فصل را هم از نوع می‌گیریم. نه اینکه هرکدام را از همدیگر [بگیریم]، چون جوهر در هر دو هست پس از هر دو می‌شود گرفت.

و هكذا الحكم في نظائره من الحقائق التركيبية بإجراء ما ذكرناه فيه و لنا في هذا المقام زيادة تحقيق و توضيح للكلام فاستمع لما يتلى عليك من الأسرار ملتزماً صوته عن الأغيار الأشرار^۲.

«در اینجا مسئله‌ای را از مطالب مخفیه برای شما مطرح می‌کنیم - اینجا مثل اینکه فحش می‌دهد که این اغیار، اشرار» هستند مثل اینکه هر چیزی را نمی‌شود گفت! واقعاً شما تصور کنید اگر بخواهی این مطالب را به افراد دیگر بگویی اصلاً مسخره می‌کنند! اصلاً مسخره، مسخره می‌کنند [می‌گویند:] این حرف‌ها چیست؟ اینها قائل به وحدت وجود شده‌اند! یک وجود اصل در اینجا نزول پیدا کرده است یعنی خدا بلند شده پایین آمده؟! از آن مقامش پایین آمده! فقط مسخره کردن و شیر و ور گفتن و چرت و پرت گفتن و اصلاً بدون اینکه فهم داشته باشند تفکر کنند یا مجال تفکر را حداقل به دیگران بدهند [حرف می‌زنند]. خودتان که نمی‌توانید فکر کنید! از وقت فکر کردنتان گذشته است! آن موقع که باید فکر کنید نکرديد حالا که دیگر پير شديد و موقع رفتن است شروع می‌کنید نق زدن و غر زدن و فلاسفه و حکما چه می‌گویند! آنها نجس هستند و اینها کافر هستند! خدا خیرت بدهد به این کارها کار نداشته باش!

و هو أن الحكماء قد أطبقوا على أن الجنس بالقياس إلى فصله عرض لازم كما أن الفصل بالقياس

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۸.

۲. همان، ص ۳۹.

إليه خاصة.

«حکماء می فرمایند که جنس به قیاس به فصلش، مثل عرض لازم است» یعنی عرضی است که فصل باید آن عرض را داشته باشد [و اگر] نداشته باشد نمی تواند و فصل بدون عرض می شود، فصل بدون عرض هم که انسان ندارد یعنی جنس ذاتی فصل نیست بلکه عارض بر فصل می شود. «كَمَا أَنَّ الْفَصْلَ بِالْقِيَاسِ ... فصل به قیاس به او خاصه می شود»، جنس هم بدون فصل معنا ندارد. جنس برای خودش حکومت خودش را دارد و فصل هم برای خودش حکومت خودش را دارد. فقط نسبتی که بین این دو هست این به نسبت به آن عرض لازم می شود. این عرض به نسبت به فصل، عرض عام است چون مبهم است، بین همه مشترک است. فصل به نسبت به این، عرض خاص می شود. ماده است و وقتی ماده مشترک باشد چه چیزی آن را مشخص می کند؟ فصل! پس اینها دو حقیقتی جدا هستند که نه این از آن خبر دارد و نه آن از این خبر دارد منتها هر دو ذاتی برای نوع هستند؛ نوع، هم ماده می خواهد - هم نر!! - هم فصل می خواهد هم صورت می خواهد. هر دو را می خواهد بدون این دو تا این آقا کوچولو، کاکل زری به دنیا نمی آید!!

ثُمَّ ذَكَرُوا أَنَّ الْجِنْسَ فِي الْمُرَكَّبَاتِ الْخَارِجِيَّةِ مُتَّحِدٌ مَعَ الْمَادَّةِ وَالْفَصْلُ مَعَ الصُّورَةِ فَيَلْزَمُ مِنْ هَذَيْنِ الْحُكْمَيْنِ عَدَمُ كَوْنِ فَصُولِ الْجَوَاهِرِ جَوَاهِرًا بِمَعْنَى كَوْنِهَا مَنْدَرَجَةً تَحْتَ مَعْنَى الْجَوَاهِرِ اِنْدِرَاجِ الْأَنْوَاعِ تَحْتَ جِنْسِهَا بَلْ كَانْدِرَاجِ الْمَلْزُومَاتِ تَحْتَ لَازِمِهَا الَّذِي لَا يَدْخُلُ فِي مَاهِيَّتِهَا.

«جنس در مرکبات خارجیه با ماده متحد است و فصل هم با صورت متحد است و ترکیب نیستند. فصول جواهر دیگر در این صورت، جواهر نمی توانند باشند به این معنا که در تحت معنای جواهر باشند. همان طوری که انواع در تحت جنس خودشان هستند. [بلکه مثل] ملزومات در تحت لازمشان، چون هیچ کدام اینها ارتباطی به بقیه ندارند»؛ نه ماده ارتباط به صورت دارد و نه صورت ارتباط به ماده دارد. پس اینها در تحت لازم خودشان هستند.

يَلْزَمُ مِنْ هَذَا عَدَمُ كَوْنِ الصُّورِ الْجَسْمِيَّةِ وَغَيْرِهَا جَوَاهِرًا بِالْمَعْنَى الْمَذْكُورِ فِيهِ وَ إِنْ صَدَقَ عَلَيْهَا مَعْنَاهُ صِدْقًا عَرْضِيًّا^۱

«لازمه این مطلب این است که صور جسمیه و غیر آن جسمیه جواهر به معنای مذکور نیست اگر چه این معنای عرضی بر آنها صدق می کند».

تَلْمِيذٌ:؟؟؟

استاد: آن حقیقت ذاتیه؟

تَلْمِيذٌ: در مرتبه ذات!

استاد: در مرتبه ذات که معنا ندارد آنکه کفر است. در مرتبه ذات فقط ذات معنا دارد. این در مرتبه علیت است؛ علیت همیشه با ذات هست و هیچ وقت جدای از ذات نیست. این مطالبی که می گویند: فیض و فیاض

^۱. همان، ص ۴۰.

و این حرف‌ها، همه مطالب متکلمین و اینهاست. نه، آن حیثیت علی در مرتبه تجرد ذات که در آنجا اصلاً زمان و مکان معنا ندارد و تقدم و تأخر معنا ندارد، آیا در آن مرتبه شما می‌توانید یک مرتبه ذات را جدای از حیثیت علی فرض کنید؟! امکانش نیست. بنابراین تا وقتی که ذات بود حیثیت فاعلی و علی را داشت. اینکه می‌گوییم: از کی و چه وقت «غلط است چون ذات که کی ندارد!»

تلمیذ: حیثیت داشتن با مطلبی که شما فرمودید که ما هم ازلی هستیم تفاوت می‌کند؟
استاد: ازلی به ازلیت علت، نه ازلیت استقلالی. آیا می‌شود گفت: سایه ازلی است یا نه؟ آیا شما می‌توانید بین سایه و چراغ انفکاک قائل شوید و بگویید: این چراغ یک مدتی روشن است خب حالا یک سایه‌ای برای خودمان درست می‌کنیم نه! بخواهی نخواهی همراه با چراغ سایه هست ولی کدام، علت دیگری است؟! این را شما در آن ذات تصور کنید.

تلمیذ: شعر مولوی «منبسط بودیم یک گوهر همه» این را می‌خواهد بگوید؟

استاد: بله همین است یعنی مقام تجرد داشتیم!

تلمیذ: «بی سر و پا بدیم یک سر همه»، بی سر بودن یعنی آثار تجلی...؟

استاد: تعلقات بله، یعنی بی تعلق بودیم. «بی سر و بی پا» نه‌اینکه سر و پا نداشتیم! یعنی بدون تعلق، بدون دعوا و مرافعه بودیم! اینجا که آمدیم چوب‌ها را گرفتیم به‌جان هم افتادیم، چماق درست کردیم باتوم درست کردیم دست بلند کردیم تانک و توپ و طیاره درست کردیم این بگیر! آن بگیر! آن کشور این کشور! در سر این بز بر سر آن بز! حالا رفتید یک کشور دیگر را هم گرفتید، خب چه شد؟! حالا چه شد؟! کوه‌ها را که عوض نکردید! دره‌ها که عوض نکردید! آن کوه‌ها سر جایش هست دره‌ها سر جایش هست! جنگل‌ها سر جایش هست! پادشاهان را نگاه کنید [می‌گویند]: فلان کشور را گرفتیم! خب چقدر به تو اضافه شد شصت کیلو بودی نود کیلو شدی؟! نه همان هستی! همه‌اش در عالم خیال است همه‌اش در عالم تخیل است همه‌اش در عالم اعتبار است.

حالا ای کاش اینها فقط خیال بود ای کاش فقط اینها در مرتبه توهم در نفس باقی می‌ماند! بلکه بر این خیال ترتیب اثر خارجی داده می‌شود! جان‌ها از بین می‌رود! ناموس‌ها از بین می‌رود! اعراض از بین می‌رود! مفاسد و تخریب‌ها [به‌وجود می‌آید]! همه برای خیال است؛ خیال اندر خیال اندر خیال! [می‌گوید] فلان قضیه که انجام شود حکومت من هم دیگر می‌خواهد ساقط شود! ساقط شد که شد، بلند شو برو پی کارت! نه باید نگه داریم!

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول:

منبسط بودیم یک جوهر همه *** بی‌سر و بی‌پا بدیم آن سر همه

عاقبت مستکبران عالم

رضاشاه خیلی قلدُر بود. از این قلدرها همیشه هستند و زیادند و اختصاص به او ندارد، او اسمش بد دررفته است! رضاشاه وقتی که دید دیگر قرار است که برود...!

واقعاً کسی قضیهٔ صدام را تصور می‌کرد؟! وقتی روزهای آخرِ صدام بود - خیلی قبل از روزهای آخر - وقتی من به این جریان صدام نگاه می‌کردم اصلاً انسان باور می‌کرد یک روزی بیاید که این صدام برود؟! جدی کسی باور می‌کرد؟! حالا ما بگذریم از این حرف‌هایی که این طرف و آن طرف مدام می‌شنیدیم! خب اینها حرف بود دیگر، اینها همه حرف بود و همه هم فهمیدند حرف است! واقعاً کسی باور می‌کرد که این صدام برود؟! یعنی اگر ما در زمان شاه ده در هزار، یک صدم، احتمال رفتن شاه را می‌دادیم با آن جبروت و با آن دستگاه و با آن خدمه و با آن برنامه‌ها که خب بالأخره داشت آن یک صدم را راجع به صدام هم نمی‌دادیم چون خیلی قوی‌تر بود دیگر! آن دیکتاتوری و عجیب رعب و وحشت و واقعاً قساوتی که صدام داشت کجا آن قساوت را شاه داشت؟! اصلاً صدام چیز عجیبی بود یعنی جانور بود؛ شاید یک جانور کم‌نظیری بود و اصلاً یک چیز عجیبی بود و قدرت نفس عجیبی داشت خیلی عجیب بود! اصلاً شاه به گرد [پایش] نمی‌رسید. دیده‌اید وقتی که اعدامش کردند اصلاً انگار نه انگار! طناب را دور گردنش انداختند همین طوری نگاه می‌کند و شروع به فحش دادن و فلان می‌کند شاه این طوری نبود! بزدل بود خیلی ترسو و بزدل بود. این آدم، شخصیت چیزی نداشت هم چنین شخصیت مستقل و چیزی نداشت. حالا آن بابایش [رضاشاه] نه، آن خیلی آدم چیزی بود و خلاصه خیلی هم چنین بی‌شبهت به صدام نبود ولی باز صدام چیز دیگری بود. پدرش بی‌شبهت نبود و از اینها همیشه بودند.

خلاصه آن یک صدم را هم ما راجع به صدام پیش‌بینی نمی‌کردیم! ولی وقتی که دیدیم آمد و جریانات گذشت، دیدیم نه، قرار بر این است که برود...، صحبت‌هایی که می‌شود [این‌طور است] مثل اینکه اینجا بنابر مشیت و تقدیر خدا قرار بر این است که ایشان را تشریف ببرند!! ایشان را تشریف ببرند!! هرچه داد می‌زد: بیاید بگردید نگاه کنید ببینید ما بمب داریم؟! هرچه گفت، عین خیالشان نبود. قرار است تشریف ببرید. بعد هم مثل اینکه معلوم شد نداشته است! آن طوری که می‌گویند! حالا ما که خبر نداریم ما که از سیاست چیزی نمی‌فهمیم! بله، می‌گویند: ما که از چیزی خبر نداریم! فلان نداریم و چشم و گوش بسته هستیم و هیچ چیزی نمی‌دانیم! فقط ظاهراً اخبار در تحت یک عدهٔ خاصی است و بقیه هیچ نمی‌دانند! این طوری می‌گویند! ولی وقتی مشخص شد که ایشان باید برود، دیگر هرچه دست و پا کرد دید فایده‌ای ندارد.

این جناب اعلیٰ حضرت رضاشاه هم وقتی دید نه دیگر، دیگر آن زمان تمام شد و آن جریان‌ها تمام شد و اینها و دیگر باید برود، به تنها چیزی که فکر می‌کند به این [سلطنت است]! ببینید! پس سلطنت من چه

می‌شود؟! یعنی چه؟! یعنی تمام خدمت به ملت و فلان و اینها همه کشک است! سلطنت مهم است! مسئله سلطنت من چه می‌شود؟! آن جناب آقای فروغی که رئیس همه آن چیزها بودند، به ایشان می‌گویند که پسر سلطنت خواهد کرد. آن وقت می‌گوید: خب بالأخره پسرمان هست و او می‌گیرد.

بینید همه تخیل است! همه تصور است! همه خیال است! همه ذهنیات است؛ ذهنیات فاسد! خب بدبخت بیچاره به جای اینکه بیای فکر بکنی، فکر آخرت را بکنی، فکر آن طرفت را بکنی، فکر اینکه داری می‌روی را بکنی دنبال این هستی که آیا این سلطنتی که الآن من به او چسبیده‌ام در خانواده ما می‌ماند؟! چون پسر را وجود باقی خودش می‌داند دلش آرام می‌شود!

پسر انسان، وجود باقی او

پسر انسان وجود باقی است. حالا پسر تو سلطنت پیدا نکند یکی دیگر پیدا کند چه فرقی می‌کند؟! سلطنت، سلطنت است دیگر، ما هم قول می‌دهیم همان طوری که شما به نحو احسن الحمدلله تابه حال سلطنت کردید و عدل، امنیت، رفاه و همه چیز را برای این ملت بدبخت [آوردید، ما هم همین کار را انجام بدهیم]! من یک وقت با خودم می‌گفتم که - حالا هم به این آقا می‌گفتم - ما ایرانی‌ها واقعاً چقدر بدبختیم! آن از آن زمان سابق ما و حالا دیگر چه عرض کنم! دیگر همیشه مثل اینکه ما باید بدبخت باشیم. واقعاً نمی‌دانم این خدا با این کشور چه تقدیری کرده است! برویم به این خدا بگوییم: خدایا حالا تو هم نمی‌توانی این قلمت را کج کنی یک خورده آن طرفی کنی این طرفی کنی یک طور دیگر بنویسی؟! آخر ما کشورهای دیگر را هم دیده‌ایم به خدا! آخر این چه بساطی است!؟

یعنی جدّاً! آخر آدم چه بگوید؟! این تفکرات، این تدبیرها، واقعاً چیست؟! چیزهایی که از خودشان می‌شنود، آقا خودتان دارید می‌گویید! به خدا حرف‌های ما نیست حرف‌هایی است که خودتان می‌گویید! وقتی که انسان نگاه می‌کند واقعاً به این مردم که با چه صدقی آمدند با چه صفایی آمدند با چه عرقی آمدند. این شهدای ما [چطور آمدند]! واقعاً کدام یک از این افراد، از این شهدای ما را شما در سایر کشورها می‌توانید پیدا کنید؟! این جوان‌ها! حالا عده‌ای هم این وسط آمدند نان را به نرخ روز خوردند به آنها کاری نداریم! ولی اینهایی که واقعاً با چه اخلاصی و با چه نورانیتی، با چه نورانیت و با چه همتی رفتند و به دفاع از مملکت و کیان اسلام پرداختند [کجا سراغ دارید]؟! یعنی خیلی بیش از اینها، خیلی خیلی بیش از اینها این ملت سزاوار بود که به او برسند. خیلی بیش از این مسائل سزاوارش هست! خیلی واقعاً! ما نمی‌دانیم؛ ما که به مسائل و سیاست وارد نیستیم و خبر نداریم چه می‌شود! یک مسائلی هست که ما نمی‌فهمیم! عقلمان بعد از پنجاه و چند سال هم نمی‌رسد و خیال می‌کنم اگر صد سال هم از ما بگذرد عقل ما نرسد به اینکه خیلی چیزها را بفهمیم و

فقط فهمیدن این چیزها اختصاص به بعضی از عقول کامله دارد!! بعضی‌ها فقط می‌فهمند!! این‌طور می‌فرمایند! این‌طور مطرح می‌شود! کسی نمی‌فهمد و مطالب را ادراک نمی‌کند!! خیلی خوب، بسیار خوب! «پس سخن کوتاه باید والسلام»^۱! حالا که قرار بر این است که ما نفهمیم پس هیچی، ما حرف نمی‌زنیم!

تمام تفوق‌های موجب افتخار در دنیا به واسطه ایرانی‌ها

شما الآن نگاه کنید تمام آن تفوق‌های موجب افتخار در دنیا به واسطه همین ایرانی‌هاست. در هر جا؛ در انگلیس، در فرانسه، در آمریکا، در اروپا، تمام اینها، همه ایرانی‌ها، ایرانی‌ها! هر جا می‌روی پای ایرانی در کار است. در این مسائل علمی و جریاناتی که برای آنها فخر ایجاد کردند برای آنها افتخار درست کردند همه ایرانی هستند. بهترین پزشک قلب دنیا ایرانی است. بهترین چشم‌پزشک دنیا ایرانی است. بهترین جراح کلیه ایرانی است. بهترین جراح مغز و اعصاب ایرانی است. بهترین! مهندسان فنی و غیرفنی در مراکز آنها همه ایرانی‌ها هستند. لذا وقتی می‌گویند که یک هم‌چنین وضعیت است و... این ملت خیلی بیش از اینها سزاوار بودند. افسوس! آدم بیاید چیزهایی را مشاهده کند که واقعاً نمی‌داند چه بگوید!

این بود آن اخلاقی که ما به همه دنیا نوید نشر و تبلیغش را می‌دادیم؟! این بود آن اخلاق؟! این بود آن فرهنگ؟! همه دیدند دیگر، همه دیدند و مشاهده کردند!

عدی بن حاتم به مدینه آمد، خواهرش [قبلاً] اسیر شده بود [و پیامبر آزادش کرد] و [وقتی عدی] در مدینه آمد سه روز در مدینه بود اخلاق پیغمبر را دید، رفت و آمد پیغمبر را دید، ارتباط پیغمبر با افراد را دید. [خواهرش را که] آزاد کردند رفت در قبیله‌اش [به عدی] گفت: برو که اگر یک نفر از طرف خدا آمده باشد فقط همین است! بابا مردم کاه نخورده‌اند! عدی در مدینه آمد به پیغمبر نگاه کرد، گفت: اگر پیغمبری باشد [این است]، تا آخر هم همین بود. اگر پیغمبری باشد این است.^۲ به حرف که درست نمی‌شود! حرف بزن!

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱ . مثنوی معنوی، دفتر اول:

در نیابد حال پخته هیچ خام *** پس سخن کوتاه باید والسلام

^۲ . إعلام الوری، ص ۱۲۷.